

قصه فاوست

فاوست اسم شخصی است که گوته شاعر بزرگ آلمان در باره او کتاب نمایشی بشعر نوشته است که از کتابهای بزرگ عالم محسوب میشود. امروز بمجردی که اسم فاوست را ببرید آنچه متبادر بذهن میشود یا همین کتاب گوته است و یا ایرائی که گوته موسیقی نگار فرانسوی بر اساس همان نمایش گوته ترتیب داد، و نمایش گوته بواسطه عظمتی که از لحاظ مقام شعری و درجه ادبی و هنری دارد تمام کتب قصه و نمایشی را که قبل از آن درباره همین شخص نوشته شده بود تحت الشعاع قرار داده و از خاطرها برده است. در حدود ۱۷۷۰ وقتی که گوته بیست یا بیست و یک ساله بود يك نمایش خیمه شب بازی دید راجع بد کث یوهانس فاوست، و همان خیمه شب بازی را یکبار دیگر در زمان طفولیت دیده بود، در این مرتبه دوّم که شاهد آن نمایش بود مصمم شد که خود اودرامی در آن موضوع بنویسد، و همان ایام هم شروع بکار کرد، اما تکمیل نمایش نزدیک بشصت سال طول کشید، در ۱۸۳۱ چند ماهی قبل از فوتش آن را باختتام رسانید. در عرض مدت این شصت سالی که او مشغول ساختن نمایش خود بود بیست و نه کتاب و نمایش راجع بهمین فاوست در آلمان منتشر شد که فقط در فهرست کتابخانه های بزرگ اسم آنها را میتوان یافت و کم کسی حتی یکی از آنها را میخواند. نمایشها و قصص دیگری هم که بعد از گوته در موضوع فاوست نوشته شد بندرت مذکور میشود. اما يك نمایش راجع بفاوست که قبل از گوته نوشته شده بود و گوته لابد آن را خوانده بوده است هنوز گاهی چاپ میشود، و آن نمایشی است که مارلو (Marlowe) شاعر و درام نویس انگلیسی و همعصر شکسپیر تصنیف کرده بود.

اصل قصه فاوست از آلمان آمد، و شخص فاوست وجود حقیقی و تاریخی بود، منتهی قصصی که درباره او پیدا شد واقعی نبود. موضوع شبیه بقضیه میرزا ملکم خان ارمنی یا میرزا تقی خان امیر کبیر یا شاه عباس است که پنجاه سال بعد از مرگ آنها بقدری قصه و افسانه در باب هر يك از آنها در افواه افتاده بود که اگر کسی همه آنها را

جمع میکرد کتابی خواندنی میشد. از اشارات تاریخی که در کتب آلمانی یافته‌اند معلوم میشود که شخصی با اسم جرج (یا کرکیوس) فاوستوس از حدود ۱۴۸۰ تا حوالی ۱۵۴۰ در یکی از بلاد آلمان شاید در ویتمبرگ یا هایدلبرگ میزیسته که بکارهای عجیب و غریب از نوع سحر و چشم‌بندی و تردستی معروف بوده، و شهرشهر میگشته و القاب عجیب بخود می‌بسته و ادعای مرده زنده کردن، و با ارواح مکالمه کردن و آنها را حاضر کردن، و کیمیاگری و مراوده با ابلیس و دیو، و قدرت پرواز کردن و امثال این خزعبلات میکرده است، و باین عنوان در آلمان مشهور شده بوده‌است. در مدت همان بیست ساله بعد از مرگش کم‌کم اسم او به یوهانس فاوست بدل شد، و در سال ۱۵۷۳ یا یکی دو سال بعد از آن شخصی مقداری از این حکایات و افسانه‌هایی را که درباره فاوست نقل میکردند جمع آوری کرد و بعضی از قصه‌هایی را هم که از قدیم ساینورایج بود داخل آنها کرد، و آن همه را بترتیب دنبال هم انداخت و سرگذشت فاوست را از روز ولادت تا وفاتش بوجود آورد. یک نفر دیگر دوسه سال بعد کتاب دیگری در باب سرگذشت فاوست تحریر کرد، و در سال ۱۵۸۷ که حداکثر چهل سال از مرگ آن فاوست حقیقی گذشته بود کتابی بالنسبه مفصل درباره او بزبان آلمانی چاپ شد که با اسم «کتاب فاوست چاپ فرانکفورت» معروفست. حتی قبل از چاپ این کتاب شهرت دکتر فاوستوس بانگلستان نیز رسیده بود، و در سال ۱۵۹۰ همان کتاب فاوست را که در فرانکفورت چاپ شده بود کسی بانگلیسی ترجمه کرد و بچاپ رسانید، و یکسال بعد از آن قصه منظومی از طراز موش و گربه منسوب به عبیدزاکانی بانگلیسی ساخته و منتشر شد، و مارلو شاعر و درام نویس انگلیسی از روی این دو مأخذ آن نمایش خود را ترتیب داد.

خلاصه قصه فاوست بنحوی که در آن کتاب چاپ فرانکفورت آمده‌است اینست: یوهانس فاوست بچه بسیار با استعداد و باهوشی بود، و با آنکه پدر و مادرش فقیر بودند بمرکت مساعدتی که یکی از اقوام او کرد توانست که در ویتمبرگ درس بخواند و در الهیات بدرجه دکتری نایل شود. ولی چون طبع کنجکار و ذهن ناقصی داشت و اهل بحث و تحقیق بود بمنقولات قناعت نمیکرد، و میخواست بغور مطالب و کینه عقاید برسد باین جهت داخل رشته حکمت و ریاضیات و نجوم شد، و خواست که پروبال عقاب بخود

بسته در عالم بالا بجزستجویر دازد و علت موجودات ارضی و سماوی را بیابد. بتدریج کلش بسحر و جادو کشید، و در جنگلی معتکف گردید، و بتسخیر و احضار دیو و عفريت مشغول شد. دو ایرسری و طلسمات بر سر چارراهی رسم کرد و افسون و عزایم خواند تا دیوی به حضور او حاضر شد، فاوست باو پیشنهاد کرد که مدت بیست و چهار سال تمام وسایل تنعم و راحت او را فراهم آورد، و همه آرزوها و هوسهای او را بر آورده کند، و بعد از آن روان و تن و خون و گوشت و همه مایملک او را تصرف کند و بجهنم ببرد. دیو بعد از آنکه رفت و از مالک دوزخ یا ابلیس اجازه تحصیل کرد با فاوست چنین شرط و پیمانی بست، و فاوست سندی نوشت و آن را بخون خود امضا کرد، بعد اسم دیو را پرسید، و او گفت مرا مفستوفیلس (Mephistophiles) میگویند. این کلمه را که بیونانیست شخصی که زبان یونانی خوب نمیدانسته است اختراع کرده و قصدش این بوده که بمعنی « دشمن روشنی» باشد، ولی مثل اینست که کسی بعربی بگوید لا التور محب! و بتدریج تلفظ کلمه تغییر کرده و مفستوفلس (Mephistopheles) شده است.

مفیسستو بر طبق قرارداد عمل میکنند، و هر چه آرزوی فاوست بدان میکشد فوراً بر آورده میشود، اما نکته قابل اشاره اینست که چون جمع آورنده و نویسنده این داستان يك نفر پروتستان یعنی تابع طریقه لوتر بوده است کتاب را از اشارات و توصیفاتى که بر ضد کاتولیکها و تبعه پاپ است پر کرده است. مثلاً مفیسستو بصورت و لباس یکی از راهبان ظاهر میشود؛ و همینکه فاوست قصد زن گرفتن میکند مفیسستو میگوید من در این باب با تو همراهی نمیکنم زیرا که ازدواج محبوب خداست، و مادر جهنم فقط کسانی را میخواهیم که از ازدواج رو گردانند؛ و غیره. امتیاز دیگری که مفیسستو دارد اینست که اهل حکمت و فلسفه است و با اصطلاحات مادّیون و دهریون و طبیعیون سخن میگوید، و پیداست که تلفیق کننده داستان مرد دیندار بالنسبه مطلعی بوده، و بکتاب ملل و نحل و کتب فلسفه و کتب سحر و طلسمات از کیمیا و لیمیا و همیمیا و سیمیا و ریمیا رجوع کرده و عقاید مخالف مذهب پروتستان را جمع آوری کرده و باین دشمنان دین خود نسبت داده است، و همه کارهائی را که سحره و جادو گران و کیمیا گران مدعی استطاعت بانجام دادن آن بوده اند یا از جادو گران اعصار قدیمه نقل میکرده اند باین

د کتر فاوستوس بسته است . بعل زبوبرا احضار میکند و بهمراهی او بدیدن دوزخ میرود و احوال کنهکاران را در درکات مختلف جهنم می بیند . با مفیستوبیدن افلاک میرود و تا آسمان هشتم که سپهر ثوابت است صعود میکند و از آن بالا کره زمین را با اندازه زرده یک تخم مرغ می بیند . آرزوی مشاهده تمام ممالک زمین بسرش میزند ، و مفیستو خود را بصورت شتر مرغی در آورده او را بر پشت خود سوار میکند و شهر بشهر گردش میدهد ، در شهر قسطنطنیه مفیستو بصورت پاپ رُم در می آید و بحضور سلطان میرود ، و فاوست در حرم سلطان بعیش و عشرت پرداخته سپس ناگهان ناپدید میشود . جنت عدن یا بهشت زمینی را می بینند و در مصر و هند و بریتانیا سفر میکنند . فاوست سایه یا روان اسکندر کیروزوجه او را برای فلان پادشاه باین دنیا می آورد . در سحر و جادو کارهای خارق العاده عجیب میکند ، مثلاً یک چارچرخه پر کاه و یک جفت اسب آن را که سد راه او شده اند بالتمام می بلعد ، پای خود را باره قطع کرده پیش یک یهودی گرو میگذارد و از او پول قرض میکند ، سرهای مردان را بریده نزد دلاک میفرستد تا موی آنها را بتراشند و پس بفرستند و بعد سرها را بتن ها وصل میکند . در غیر موسم هر گل و میوه ای را که بخواهند فوراً حاضر میکند ، و از همه اینها بالاتر اینست که روان یا سایه هلن ملکه یونان را از آن عالم احضار میکند ، و همینکه آن جمال و رعنائی را می بیند گرفتار دام عشق او میشود ، و بدستیاری مفیستو او را (یا یکی از همزادهای او را) از یونان عالم آورده بزنی میگیرد ، و از او پسری پیدا میکند . اینها نمونه های معدودی بود از کارهای فاوست .

بیست و چهار سال خوشگذرانی و کامرانی باین نحو پایان میرسد که در شب آخر جمعی از دوستان و آشنایان را دعوت کرده بعد از شام برای ایشان نطقی میکند و اظهار پیشمانی نموده برب الارباب متوسل میشود که اگر بدنش بدیوباید تعلق بگیرد روان او را از عذاب جاودانی رهایی بخشند . در ساعت دوازده که همه مهمانان رفته اند و همه اهل شهر بخوابند باد طوفانی بسیار شدید میوزد و صفر هولناکی شنیده میشود چنانکه کوئی هزاران مار بخانه فاوست هجوم آورده اند . فریاد زنهار و الامان فاوست شنیده میشود اما بتدریج بانگ و ناله فرو می نشیند و سکوت همه جا را فرا میگیرد . صبح روز بعد کسانی که برای تفتیش احوال بحجره او میروند می بینند که جسم او پاره پاره شده است

وچشمان و مغز و دندانها و سایر اعضای او باطراف پراکنده شده است. این خانه بقدری وحشت آورو هول انگیز میشود که از آن بعد دیگر احدی جرأت منزل کردن در آن را نمی کند، و نویسنده داستان کتاب خود را باین عبارت ختم میکند که: هر عیسوی مردی باید از این سرگذشت عبرت بگیرد، خاصه آنها که خودپسند و مغرور و کنجکاو و لجوج اند باید از هر نوع سحر و عزیمت و سایر اعمال شیطانی بپرهیزند.

این قصه بسیار مطبوع و مرغوب شد و بزودی چاپهای متعدد از آن منتشر گردید، و هر چند سال بچند سال روایت تازه ای با فصول و حکایات اضافی جدید بیرون می آمد. بعضی از این روایتها بسیر السنه اروپائی نیز ترجمه شده است و غالب مترجمین نیز از خود فصول و حکایاتی بر اصل داستان افزوده اند. بعضی از این روایات بعلاوه نمایشی که مارلو بانگلیسی نوشته بود بنظر گوته رسید، او هم بر داستان چیزی افزود، اما آنچه او افزود مافوق تمامی اضافات بود: آن قریحه خارق العاده و طبع بلند شاعری و فکر حکیمانه بود که داستان پیش یا افتاده عوامانه ای را گرفت و بدرجه عالیترین داستان ادبی هنری رسانید. بظاهر امر که بنگریم می بینیم امتیاز عمده این درام گوته بر درامها و نمایشهائی که دیگران در موضوع فاوست نوشته اند فقط در اینست که او دکتر فاوستوس را يك نفر جادو گر عیش و عشرت طلب قدرت دوست که برای چند سال کامرانی حاضر است عذاب جاودانی را بخورد معرفی نکرده است، بلکه مردی طالب معرفت و عاشق زیبایی جلوه گر ساخته است که با هر خطائی که مرتکب میشود قدرت بیشتر حاصل میکند و بتدریج یوغ اطاعت دیورا از گردن خود می اندازد، و بقوت عشق بحلقه رستگاران ملحق میشود. دل خواننده اشعار گوته بحال این حکیم فیلسوفی که از کثرت شوق بمعرفت مرتکب گناهان میشود بدرد می آید و حس رحم و شفقت او برانگیزخته میشود، و کوشش و جهادی که فاوست برخلاف شیطان و برضد نفس اماره میکند در خاطر خواننده درام، و در ذهن بیننده نمایش، تأثیری عظیم تر از تأثیر اعمال پهلوانان بزرگ میکند، زیرا که جنگ و جدال آن پهلوانان با امور مادی و مرئیست، و حال آنکه جدوجهد فاوست برخلاف امور معقول و ذهنی صرف، و برای راه بردن بحقیقت مطلق و وصول بجمال و کمال است.

